

«... فکر می کنم عشق همان سوخت ضروری است که به ما امکان ادامه زندگی را می دهد. ممکن است عشق روزی تمام شود یا ممکن است به جایی نرسد. اما حتی اگر از بین برود یا یک طرفه هم باشد، باز هم می توانی به خاطره دوست داشتن یا عاشق کسی بودن بچسبی، و این منبع ارزشمندی از گرماست. بدون این منبع حرارت، قلب آدم و نیز قلب میمون تبدیل به زمینی بایر و خیلی سرد می شود، جایی که هیچ نوری از خورشید به آن نمی تابد.... من اسم آن هفت زن زیبایی را که دوست داشتم، اینجا توی قلبم، حفظ می کنم.» وقتی حرف میمون به اینجا رسید، کف دست اش را روی سینه اش گذاشت: «قصد دارم از این خاطرات به جای منبع کوچک سوخت خودم استفاده کنم و توی شب های تاریک باقی مانده از زندگی شخصی ام با سوزاندنشان خودم را گرم کنم.» میمون دوباره با دهان بسته خندید و چند بار آرام سرش را تکان داد. گفت: «این جوری گفتن اش عجیب است. نه؟ زندگی شخصی: در حالی که من یک میمونم....»

برگرفته از داستان «چارلی اعترافات میمون شیناگاوایی» نوشته هاروکی موراکامی